



خوبی دارد؛ اصلاً جذابیت تیلور برای من همین است که هم دین را امر اصیلی می داند و هم مدرنیته را امر اصیلی می داند. هم در دین کج کار کردهایی را نقد می کند و هم در مدرنیته این کار را انجام می دهد و یک گفتگو و دیالوگ بین این ها قائل است. مایکی از چالش ها و استفاده هایی که می توانیم در کشور خودمان داشته باشیم اساساً این است که تصویری از هر دوی این ها داشته باشیم. مادر کشور خودمان جریان هایی داریم که معتقدند مدرنیته مظهر اسم مصل الهی است؛ یعنی مدرنیته، تاریکی، جهل، انحراف و بیراهه است و هر چه سریع تر باید از این راه برگردیم. مدرنیته یک اشتباه بزرگ است. این یک نگاه است و از آن طرف هم نگاهی داریم که مدرنیته یعنی دوره بلوغ، از فرق سرتانوک پا، باید غربی و مدرن شویم. دوره دین تمام شده و دین یک امر تاریخ مصرف گذشته است و نباید خود را اسیر این خرافه ها کنیم.

و بزرگی ای که من در تیلور می بینم و آن را می پسندم، این است که نگاه منصفانه به هر دو دارد و معتقد است در هر دوی این ها دستاوردهای ارزشمندی وجود دارد؛ منتها ما باید موضع انتقادی داشته باشیم و سعی کنیم گفتگویی را بین این دو پیش ببریم؛ نه صورت بندی های قدیمی دین که مربوط به چند قرن گذشته است به صورت صد درصدی قابل پذیرش است و نه تمام مجموعه مدرنیته. مدرنیته اشتباهات بزرگی دارد. فضا برای گفتگوی انتقادی باید گشوده باشد و این دو طرف بتوانند با یکدیگر گفتگو کنند و هیچ کسی نباید دیگری را حذف کند چرا که در دل این گفتگوها است که ما می توانیم به سنتزهای خوبی برای جامعه برسیم.

اگر بخواهیم درباره جامعه خودمان صحبت کنیم هر چیزی که مانع این گفتگو شود، مانع شکوفایی جامعه است و اگر کسی مدعی است که دین را کلاً کنار بگذاریم یعنی بخشی از جامعه ما رانده است. کسی هم که معتقد است باید مدرنیته را کنار بگذاریم اشتباه فاحشی می کند. شما نمی توانید در این عصر زندگی کنید بدون اینکه به فهم جدیدی از خدا و انسان و اخلاق توجه کنید و آن را کنار بگذارید؛ اصلاً شدنی نیست. این را هم داخل پراگماتیسم بگوییم که در دوره هایی آثار خوبی رقم زده شده که این گفتگو در آن ها شکل گرفته است. به طور مثال فلسفه اسلامی

رابه این متهم می کنند که هیچ زایایی و پویایی ندارد؛ یعنی بعد از صدرا تقریباً هیچ اتفاق جدیدی رخ نداده و ما فقط چند شارح بزرگ داریم مثل حاجی سبزواری که این ها هم بیشتر شارح هستند تا نوآور. در این چند قرن اگر چند کتاب شاخص در فلسفه اسلامی بخواهیم نام ببریم حتماً یکی از آن ها باحتی شاخص ترین آنها کتاب اصول فلسفه است. این کتاب در چه فضایی نوشته شده و در چه زمینه ای شکل گرفته است؟ ما می بینیم جریان های پر رنگ قوی مخصوصاً در دانشگاه ها مثل مارکسیسم فعالیت می کند و فلسفه و شناخت جدیدی مطرح می کند و متفکری مانند مرحوم علامه احساس نیاز می کند و وارد گفتگوی انتقادی می شود و اثر فاختری تولید می شود.

مرحوم شهید مطهری می گوید بهترین جایی که می شود گفتگو کرد دانشکده الهیات است که مارکسیست ها بیایند صحبت کنند؛ حقوق خوب هم به آن ها بدهید و هیچ کس هم به آن ها کاری نداشته باشد تا آن ها حرف بزنند و عین تعبیر این است که ما هم اگر چیزی داشته باشیم می گوئیم. کسانی که مانع این گفتگو می شوند به انحاء مختلف با اقسام بهانه ها مانع شکوفایی می شوند و به نظر من ترسی در بن این انسان ها وجود دارد که فکر می کنند نکنند کم بیاورند. البته ممکن است مدتی شما شکست بخورید ولی همین باعث بازسازی می شود تا نظریه و دیدگاه خوبی ارائه دهید. این وجود دارد و برای جامعه خودمان هم این فضا باید گشوده شود ولی متأسفانه این فضا بسته تر شده و شکاف بیشتری می شود.

ممنون. سؤال آخر ما کلاً درباره تحلیل تیلور مبتنی بر دین مسیحیت و تاریخ اروپای غربی و آمریکای شمالی است. آیا صورت بندی تیلور از مدرنیته و سکولاریسم به کار تبیین تجربه مدرنیزاسیون و سکولاریزاسیون در دیگر جوامع هم می آید؟

تیلور هم مانند آیزنشتات و برخی متفکران دیگر از مدرنیته های متنوع و متکثر صحبت می کند. تحلیلی هم که ارائه می دهد درباره اروپای غربی و آمریکای شمالی است، سرگذشت اینهاست. منتها مسئله دو چیز است؛ آنچه در آن محدوده جغرافیایی اتفاق افتاد همان جا باقی نماند؛ بلکه به جاهای دیگر هم تسری پیدا کرد. به طور مثال یکی از نقدهای نظریه سکولاریزاسیون این است که این فرایند متعلق به اروپاست و نباید آن را به جاهای دیگر تسری داد. با این حال واقعیتی که در طول تاریخ رخ داد این بود که پیشینه ای که ما را به سکولاریزاسیون رساند در اروپای غربی بود؛ ولی بعداً خروجی اش به عنوان یک نظریه هنجاری و توصیه ای به جاهای دیگر صادر و القاء شد. بنابراین غرب در غرب باقی نماند و به بخش های دیگر جهان هم تسری پیدا کرد.

دیدگاه تیلور هم درست است که مربوط به اروپای غربی و آمریکای شمالی است ولی دیدگاه ها و نکته ها و ظرافت هایی دارد که خیلی به درد ما می خورد؛ مثلاً سؤالی که عرض کردم «چرا انسان ها در سال ۱۵۰۰ میلادی مؤمن بودند ولی امروزه نیستند؟» تیلور تحلیل های مختلفی ارائه می دهد. نکته کلیدی که در پاسخ تیلور وجود دارد مفهومی است به اسم «شرایط باور». پاسخ خیلی ساده شده ماجرا این است که شرایط باور عوض شده است. شرایط باور، پس زمینه ای است که باعث می شود گزاره ای برای شما معقول باشد یا نباشد. به عبارت دیگر گزاره ها در حلاء شکل نمی گیرند بلکه در یک پیش زمینه و موقعیت برای شما آشکار می شوند و در آن شرایط ممکن است برای شما معقول باشند یا نباشند. این موضوع خیلی مهمی است که ممکن است به درد ما هم بخورد. ممکن است گزاره، ایده یا باوری در یک دوره، خیلی

ما معتقدیم گوهر ویژه و امر ارزشمندی در دین وجود دارد. با این حال اگر تصویری که از دین ارائه می دهیم متناسب با زمانه نباشد، انسان های بسیاری را از این محروم کرده ایم که بتوانند عطش معنوی درویشان را سیراب کنند.